

کرست کل بوم فی شان جواند بهم نشیو که به بند خود را
لا بسایان شعور بکمال استمراجه که وسیله و طبع نوا
بافت بسوی محقق و ظهور آن و این مین و طلبت حواست
سپهرش همه عشقات و جز مایه همه چیتها به عشقها و چیتها
و میلها و نمودها صورتها و مراتب تقدت است
چنانکه همه چیتها و جمالها و فضیلتها و کمالها مخرج آن کمال
و مخرج آن جمالت آنها کبریا و تقدت **سها ربانی**
ای برقد تو قبای حسن که جهت بر قامت کس عشق از
تو درت زان که جمال به کس رنج است عشق
همه از تو حواست در روز خست **در بهار** بر کلک
همه کنی جلوه کرد و ز دیده عشاق در و مینگی تا هم
جلوه حسن از تو هم جذب عشق باشد ز غبار غیبه کوی
تو بری **لا** و این محبت در مقام احدیت حواست
صفات عین ذات بکانت و چون ذات بکانت در صفات
بصفت و ذات ذاتی است علم و عقل را در بیان

لها

ما نیست زبان عبارت نعت و ذوق و معرفت بود
حقیقتش امکان عبارت در ساحت قدس حواست
ساحت و هم حواست خالی است و نکته بود کاش
از کمنه احاطه کرد و ناس متعال **در بهار** از انزال
عشق بود پیشه ما جز عشق مباد هر در پیش ما پس در
که کردند در اندیشه عشق حاشا که رسد بگردش ندرت
اما در مرتبه و احدیت که مقام تا برت بین است
تا برت بین است و الذب و از ذات و سایر صفات
و سبیل موفقتش را را پایش و پیش را لکن سر است
همانکه و امرت ذوق و وجدان تا خستند اند و هم
بدانند بیان نمودند فالان از اب غنچه بود و چه ستر و
لا ظهار بغیر ذائقه اخفاء **ربانی** هر کس بوی باده عشق
شنید از کور حور زشت بیجا نه شنید و آن کس که
لکام ذوق از ان مرشد نشد هفتس هر کس بر ان مر
رسید ربانی با پر مغال عشقش ز بس حیرانده کف و